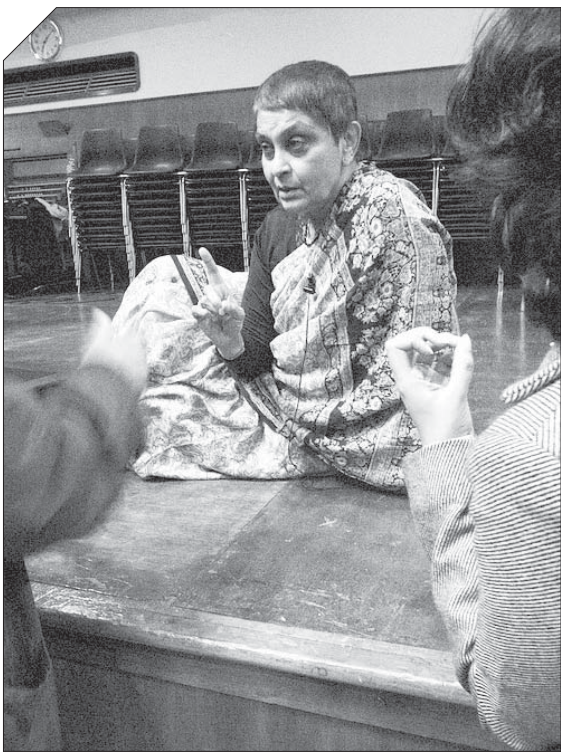


داستان فراموش‌شده انجمن‌های زنان

شرق؛ زنان در انقلاب مشروطه با تأسیس انجمن‌های زنان نقشی غیرقابل انکار در پیشبرد جنبش مشروطه داشتند، اما بخش مهمی از فعالیت‌های آنها در سایه مانده و روایت نشده است. تقریباً اغلب روایت‌های دست اول مشروطه توجهِ چندانی به نقش و حضور زنان نداشتند و برای ردیابی موقعیت و تلاش‌های زنان در آن دوران باید به سراغ نامه‌ها، گزارش‌های روزنامه‌ها و خاطرات رفت و در واقع در بین خطوط روایت رسمی رد آنها را پیدا کرد. انجمن‌های زنان در دوران مشروطه داستان فراموش‌شده روایت رسمی است، اما با این‌حال مسلم این است که زنان در مشروطه حضوری پررنگ در عرصه اجتماعی و تاریخی ایران پیدا کردند، اگرچه تلاش‌های آنها زیر فشار یک سنت کهنسال پس زده شد و در حاشیه قرار گرفت.

برای ردیابی نقش زنان در انقلاب مشروطه، باید به سراغ همان مراحل ابتدایی نهضت رفت. در آن دوره گروه‌هایی از زنان به شکل‌های مختلف در تظاهرات شرکت داشتند، به اعتصاب‌ها کمک می‌کردند و از رهبران مشروطه‌خواه حمایت مادی و معنوی می‌کردند و در برابر نیروهای ضد مشروطه می‌ایستادند.

آموختن از فرودستان



بیام حیدر زوقینی؛ واژه فرودست اگرچه معمولاً برای اطلاق به افسری با رتبه پایین در ارتش انگلستان به کار می‌رفت، اما گرامشی در یادداشت‌های زندان و در شرایط سانسور، استفاده دیگری از این کلمه کرد و فرودست را برای ارجاع به گروه‌ها یا طبقات اجتماعی غیرژنومینیک به کار برد و درواقع بولوتاریا را فرودست نامید. او به طور خاص کلمه فرودست را در مورد گروه‌های غیرسازمان‌یافته کشاورزان جنوب ایتالیا به کار گرفت. یکی از نظریه‌پردازان معاصر که تأکید زیادی روی کلمه فرودست داشته گیاپارتی چاکراورتی اسپیواک، نظریه‌پرداز اسپاستعماری هندی‌تبار است. اسپیواک تلاش زیادی برای یافتن واژگانی مناسب برای توصیف تجربیه‌ها و تاریخ‌های افراد و گروه‌های اجتماعی خاص که در طول تاریخ با غارت و بهره‌کشی استعمار اروپایی روبه‌رو بوده‌اند دارد. در مطالعات او فرودست شامل معنای وسیعی از جایگاه‌های مختلف فاعلیت است. او واژه فرودست را انتخاب می‌کند چراکه فکر می‌کند کلمه‌ای انعطاف‌پذیر است و می‌تواند هویت‌های مبارزاتی و اجتماعی مانند «زن» و «استعمارشده» را در خود جای دهد. او در گفت‌وگویی درباره علاقه‌اش به کلمه فرودست می‌گوید:

«من کلمه فرودست را به یک دلیل دوست دارم و آن این است که این کلمه حقیقتاً موقعیت–مدار است؛ فرودست در آغاز به رده به‌خصوصی در ارتش اطلاق می‌شد. گرامشی آن را تحت شرایط سانسور به کار برد. مثلاً او به مارکسیسم مومنیسم می‌گفت و مجبور بود بولوتاریا را فرودست بنامد. این کلمه که در شرایط سانسور به کار گرفته شده بود تبدیل به کلمه‌ای برای توصیف همه چیزهایی شد که تن به تحلیل خشک طبقاتی نمی‌دهند. این کلمه را دوست دارم چون مشمول محدودیت‌های هیچ نظریه‌ای نمی‌شود».

استفان مورتون در کتابی که درباره اسپیواک نوشته (ترجمه نجمه قابلی، نشر بیدگل)، می‌گوید که نوشته‌های اسپیواک نشان می‌دهد سرکوب‌های اجتماعی و سیاسی در جوامع استعماری مانند هند، در عین حال تفاوت‌های طبقاتی، ناحیه‌ای، زبانی، قومیتی، دینی، نسلی، جنسیتی و شهروندی را نیز دربرمی‌گیرد. این تفاوت‌ها چیزی است که در ادعاهای کلی نظریه‌های روشنفکران ساکن غرب نادیده گرفته شده است.

از سوی دیگر، در پیش‌زمینه اجتماعی نظام طبقاتی هندوستان جایگاه فرودستان،

نوشته شده که در سال ۱۹۰۵ گروهی از زنان صف بستند و مانند سدی به طرفداری از علمایی که در حرم عبدالعظیم بست نشسته بودند، در مقابل نیروهای مسلح حکومت ایستادند. در تابستان ۱۹۰۶ که مشروطه‌خواهان در باغ سفارت بریتانیا متحصن شدند، چندین هزار زن جمع شدند تا به اعتصاب‌کنندگان بپیوندند، اما مقامات بریتانیایی مانع شدند. ژانست آقاری می‌گوید پس از امضای فرمان مشروطه، زنان به‌طور عمده در دو عرصه حضوری پررنگ دارند: طرح تأسیس بانک ملی و تحریم منسوجات خارجی.

بانک ملی برای این قرار بود تأسیس شود که ایران نیازی به کشورهای خارجی و وام‌گرفتن نداشته باشد تا مشروطه‌خواهان زیر دین کشوری خارجی نروند. آقاری درباره نقش زنان در تأسیس بانک نوشته: «گردآوری وجوه برای بانک مورد نظر مسئله‌ای شد که زنان حول آن متشکل شدند و اولین انجمن‌ها و اتحادیه‌های خود را تشکیل دادند. سیدجمال‌الدین واعظ، خطیبی بانفوذ، از بالای منبر از زنان و مردان می‌خواست که برای تشکیل بانک پول بدهند و این تقاضا با استقبال پرشور مردم مواجه شد. محصلان کتاب‌هایشان را فروختند و زنان جواهرات خود را که اغلب تنها دارایی آنها بود به ودیعه سپردند. در تهران یک میلیون تومان

برای سرمایه اولیه بانک جمع شد و آذربایجان درصد دو همین مقدار را جمع‌آوری کند». گزارش‌های روزنامه‌های آن دوره نشان می‌دهد که زنان در شهرهای مختلف با فروختن گوشواره‌ها و دستبندها و طلاهایی که برای روز مبادا نگه داشته بودند، به تأسیس بانک کمک کردند یا حتی در گزارشی آمده که زنی فرودست می‌خواست با فروش برخی وسایل خانه‌اش کمکی کرده باشد.

زنان همچنین در جنبش تحریم منسوجات وارداتی هم نقشی فعال داشتند و آقاری معتقد است جنبش آنها شباهت‌هایی با نهضت ملی هند داشت که در آن زنان انجnas بریتانیایی را تحریم کرده بودند؛ «اعتقاد بر این بود که تحریم منسوجات اروپایی در ایران، ملت را از وابستگی‌اش به تاجران و تولیدکنندگان اروپایی آزاد می‌سازد. کودکان مدرسه‌رو با افتخار پارچه‌های وطنی به تن می‌کردند و در تبریز زنان اجتماعاتی برای تحریم برگزار کردند و دیگران را تشویق کردند که در صورت امکان مدتی به همان البسه قدیمی که دارند قناعت کنند، به این امید که کشور به‌زودی منسوجات خودش را تولید می‌کند».

آقاری از انجمن‌های زنان با عنوان «داستان تقریباً فراموش‌شده انجمن‌های زنان» یاد

مروری بر «آناتومی افسردگی» نوشته محمد طلوعی

ورطه طهران

محدثه جوادی، تهران آدم‌ها را درون خودش حل می‌کند. تهران راآلود ما گاهی بستری است برای روایت داستان آدم‌ها. داستان‌هایی که انکار هیچ‌وقت قرار نیست تمام شوند و هزار رمز و راز ناگفته دارند که اگر به یکی از آنها دل بدهیم و همراهش شویم، دری تازه به رویمان باز می‌شود که انتهایش قرار نیست به جایی برسد. او را پس هرکدام، دری دیگر انتظارمان را می‌کشد. داستان‌های این شهر آن‌قدر ما را در جزئیات روابط انسانی و زندگی اجتماعی آدم‌هایش غرق می‌کند که یک آن چشم باز می‌کنیم و می‌بینیم در لحظات شاد و خوشی‌های آدم‌ها شریک بوده‌ایم و در ادبار و بدبختی‌هایشان خودمان را جای آنها گذاشته‌ایم و حتی گاهی نفسی از سر آسودگی کشیده‌ایم و تل‌ده‌مان شاد شدیم که جای آنها نبوده‌ایم.

«آناتومی افسردگی» داستان آدم‌های همین شهر را روایت می‌کند. محمد طلوعی در رمانش سه داستان به‌ظاهر مستدام اما موازی و مرتبط را روایت می‌کند. اسفندیار خاموشی، مهران جولایی و پری آتش‌برآب سه شخصیت اصلی این رمان هستند که داستان‌هایشان در خانه‌ها و کوچه پس‌کوچه‌های تهران روایت می‌شود. این روایت‌ها به ما اجازه می‌دهد تا شهر را از دریچه نگاه این سه شخصیت ببینیم. فصل اول کتاب داستان زندگی اسفندیار، پیرمرد نودساله‌ای را روایت می‌کند که پس از پنجاه سال دوری از ایران حالا به تهران برگشته تا نقشه انتقامی دیرینه را اجرایی کند و بعد در سرزمین مادری‌اش بمیرد. اسفندیار گذشته‌های دور تهران را دیده و با تمام وجودش لمس کرده و حالا پس از سال‌ها و پس از تغییرات بسیار دو تصویر گذشته و حال تهران را در کنار هم مقابل چشم‌انمان می‌گذارد. اسفندیار دست ما را می‌گیرد و با خودش به تهران هفتاد سال قبل می‌برد. در روزهایی که با کلاه شاپیو و شلوار داکرون در لاله‌زار قدم زده، در کافه ماکسیم لیوناد و بستنی خورده و از یکی از بوتیک‌های همان‌جا برای دخترعماش آفرین، ادکلن کند خریده. و لحظه‌ای بعد ما را با خودش به کوچه برلن می‌برد. در مقابل سینما مایاک می‌گذرد و بعد به یکی از جلسات شعر نیما یوشیج می‌رود. او تهران روزهای نخست‌وزیری مصدق و روزهای اشغالش توسط سربازان انگلیسی و آمریکایی را به‌خوبی و با ذکر جزئیات دقیق توصیف می‌کند. روزهایی که به قول خودش ارمنی‌ها، توده‌های‌ها، اعضای حزب ملی و دراویش همه در کنار هم زندگی می‌کرده‌اند و کسی از دین و آئین دیگری سؤال نمی‌کرده. این نزدیک‌ترین تصویر به تهران کنونی است. شهری که هنوز هم آدم‌هایش کاری به اعتقادات و باورها‌ی هم ندارند و یک‌جور بی‌تفاوتی‌ای دارند که خاص خودشان است. آدم‌هایش گوئی از اول برای این به دنیا آمده‌اند که بودند که تنها زندگی کنند و تنها بمیرند و همیشه درگیر انزوای خودشان باشند. تهران برای اسفندیار شهری غیرقابل توصیف است، انعکاسی از احساساتی که قابل بیان‌کردن نیستند و سرخوشی‌هایی که زیر لایه‌هایی از غم پوشیده شده‌اند. حالا بعد از گذشت این‌همه سال، تهران آن شهری نیست که اسفندیار آن را ترک کرده بوده. حالا دیگر نمی‌تواند از اتاقش در هتل نادری نو، کوه‌ها را ببیند؛ درحالی‌که سال‌ها پیش می‌توانست.

از میدان شهباز کوه‌های تجریش را ببیند و خط برف را روی آن دنبال کند. تهران فعلی انبوهی از ساختمان‌های بلند است و در همین شلوغی‌ها اسفندیار ما را با خودش به خانه‌ای در خیابان جلالیه و درست در نزدیکی خانه مصدق می‌برد، به ایستگاه مترو می‌رود و در گذرهای بازار و راسته زرگرها به آدم‌ها تنه می‌زند و به این فکر می‌کند که در هیچ‌کجای دنیا نمی‌شود این‌قدر به آدم‌ها نزدیک شد حتی در همان سال‌های دوری که خاطرات اسفندیار را می‌سازند هم آدم‌ها فاصله بیشتری از هم داشته‌اند. تهران برای اسفندیار شهری منتقم است. او با رؤیای انتقام‌گرفتن به تهران برگشته اما حالا شهر با پاک‌کردن عناصر سازنده‌اش درحال انتقام‌گرفتن از اسفندیار است. فصل دوم کتاب روایت زندگی پری آتش‌درآب است. زنی زیبا، موفق و مستقل که یک‌شبه تصمیم می‌گیرد برای جلب‌توجه دیگران، خودخواسته افسردگی پیشه کند. پری هر روز در پارک بهشت مادران می‌دود، در سرایشی‌های پارک ساعتی قدم می‌زند و برای دیدن دوست‌هایش تا پایین میدان گرگان می‌رود. در ترفیگ یوسف‌آباد و پاسداران و شلوغی زیر پل پارک‌وی گیر می‌افتد و به زنی در بالکن هتل استقلال چشم می‌دوزد و در همان حین به مفهوم زندگی فکر می‌کند. پری ما را در خاطرات نوجوانی‌اش و ماجرای یادگرفتن رانندگی در سربالایی‌های فرحزاد و کلاس‌های مولاناشناسی‌ای

می‌کند و معتقد است که این انجمن‌ها به‌واقع ریشه‌های بومی جنبش مبارزه برای حقوق زنان در ایران هستند. او به حذف‌شدگان روایت‌های تاریخ مشروطه اشاره می‌کند و می‌گوید «حذف زنان از جریان تاریخ، از همه اینها شکفتی آوژتر است». برای مثال، یحیی دولت‌آبادی که یکی از مفصل‌ترین روایت‌های دست‌اول را از وقایع انقلاب مشروطه نوشت، نه فقط به نقش زنان توجهی نکرد بلکه حتی تلاش‌های بسیار مهم خواهر خود، صدیقه را هم نادیده گذاشت. حتی چهره‌هایی چون احمد کسروی و مهدی ملک‌زاده نیز به تفصیل به انجمن‌های زنان نپرداختند. آقاری می‌پرسد چه شد که در رژیم غیرمذهبی اما استبدادی پهلوی، روایتی تاریخی ساخته و پرداخته شد که در آن جنبه‌های چندفرهنگی و چندایدئولوژیکی انقلاب نیز همچون ابعاد یادگار آن محو شد؟ او در پایان پژوهشش نوشته که جریان‌ها و گفتمان‌های سیاسی که در ایران در دهه‌های اخیر شکل گرفته‌اند، در سیر حرکت به سوی دموکراسی باید بر «تجارب تاریخی مشخص قرن بیستم ایران» مبتنی باشند:

«میراث رادیکال چندفرهنگی و دموکراتیک انقلاب مشروطه سرآغاز خوبی است برای جنبش‌های فکری امروز ایران».

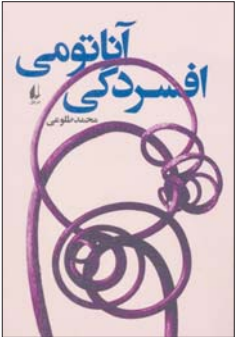
که در شهرک اکباتان برگزار می‌شود، همراه می‌کند. او برایمان از میل شدید زن‌های منطقه سه برای لاغرشدن و مصرف داروهای لاغری می‌گوید و جمعه‌بازار عاشورپور و مصالح‌فروشی‌های خیابان بنی‌هاشم را هم نشان‌مان می‌دهد. تهران برای پری شهری است بخشنده. شهری که سخاوتمندانه به او همه‌چیز بخشیده به‌جز احساس رضایت و زندگی‌ای مملو از هیجان و عشق.

و اما فصل سوم کتاب، روایت داستان زندگی مهران جولایی است. پسر تهایی که پانزده سال پیش خودش را از شهرستان به تهران رسانده تا سهمش را از زندگی بگیرد. مهران از روزهایی می‌گوید که تازه به تهران آمده و آن‌قدر شهر را نمی‌شناخته که هربار ساعت‌ها در ترافیک معطل شده و قرارهای زیادی را از دست داده. او خانه‌اش در استاد معین را به تصویر می‌کشد و از روزهای خوشی که با دوستش در این شهر ساخته، از جگرخوردن در کشتارگاه تا فالوده‌های شادالانه و کله‌پاچه‌ای سر مختاری و بامیه‌های بازار مولوی می‌گوید. ما را با خودش به باغ ژاپنی پارک لاله می‌برد و در خیابان دوازدهم گیشا روی صندلی عقب پراید آل‌بالویی انتظار دوستش را می‌کشد. تهران برای او شهری پر از رستوران و ساندویچی است که نمی‌داند کدامشان واقعا خوب است و کدام بد. شهری که صفحه آخر روزنامه‌هایش همیشه پر از آگهی کنسرت است و بزرگراه‌هایش پر از بیلبورد. مهران تغییرات تدریجی شهر را در این پانزده سال دیده و معتقد است لایه‌ای از اندوه روی شهر و آدم‌هایش گذشته که باعث شده مردم انزوا و تهایی را به همه‌چیز ترجیح بدهند. او فکر می‌کند شهر و آدم‌هایش تغییرات بزرگی را از سر گذرانده‌اند اما از درک روند این تغییرات عاجزند. تهران برای مهران جولایی شهری است گشاینده. جایی که به مهاجران این امکان را می‌دهد تا شهر خودشان را درون آن بسازند. و مهران جولایی هم یکی از همان آدم‌هایی است که تلاش می‌کند شهر خودش را درون تهران بسازد.

محمد طلوعی در سراسر کتاب تلاش کرده است که با نگاهی واقع‌بینانه تهران را به تصویر بکشد. او ما را با ارانه تصاویری پررنگ‌وسرِق و اغواکننده فریب نمی‌دهد. مهربانی‌ها و بی‌مهری‌های شهر را منصفانه به تصویر می‌کشد و این کار به ما اجازه می‌دهد که برداشت شخصی خودمان را نداشته باشیم. اما چیزی که باعث می‌شود ما به‌عنوان مخاطب این داستان به او و روایت‌هایش اعتماد کنیم و پایه‌های شخصیت‌ها پیش برویم، ذکر دقیق و هوشمندانه جزئیات است. او با دست‌ودلبازی از رستوران‌ها، کافه‌ها و خیابان‌های شهر اسم می‌برد و آدرس دقیق تمام مکان‌ها را در اختیارمان می‌گذارد و این به ما اطمینان می‌دهد که با نویسنده‌ای راه‌بلد طرف هستیم که خودش این شهر و تکتک خیابان‌هایش را از حفظ است و محال است ما را کم کند.

علاوه بر اینها ما را به سفری در تاریخ هممان می‌کند. تصویری از تهران قدیم را مقابل چشممان ما ترسیم می‌کند و سهم شهر در مهم‌ترین رویدادهای تاریخی را نشان‌مان می‌دهد. او به‌جای اینکه اطلاعات را به‌صورت خام و همان‌طورکه در کتاب‌های تاریخی آمده در اختیارمان بگذارد، آنها را مستقیماً با زندگی شخصیت‌های داستان گره می‌زند. از دوران نخست‌وزیری مصدق و ماجراهای کودتای بیست‌هشت مرداد برایمان می‌گوید و جوری شخصیت داستانش را به تیمور بختیار و اداره اطلاعات آن زمان وصل می‌کند که ما باورمان می‌شود که اسفندیار خاموشی واقعا عضوی از رکن دوم ارتش بوده است و این ماجرا‌ها را از نزدیک درک کرده است.

محمد طلوعی برای به‌تصویرکشیدن زندگی انسان معاصر، دغدغه‌ها، کامروایی‌ها و ناگامی‌هایش از تهران کمک گرفته، شهری که خودش عامل شکل‌گیری بسیاری از دغدغه‌های انسانی است. و درواقع همین فضاسازی از شهر است که به پیشبرد هرچه بهتر حوادث و داستان‌ها کمک کرده است. او انتظار مخاطب را بپرای دیدن روایای مختلف شهر به‌خوبی برآورده کرده و داستانش را تنها در منطقه و محدودهای خاص از شهر با زیر یک سقف و در یک خیابان روایت نمی‌کند و برای همه منطقه از شهر جزئیات خاصی را در نظر گرفته. جزئیاتی که گاه ما را به سمت مرور تجربیات و خاطرات خودمان هدایت می‌کند. خاطراتی که ممکن است زیر‌عباری از فراموشی پنهان شده باشند و حالا با خواندن «آناتومی افسردگی» دستي به سروکوششان بکشیم و از نو مرورشان کنیم.



می‌توان دفاعیه‌ای از دموکراسی هم به حساب آورد؛ زیرا فقط دموکراسی است که اجازه می‌دهد سیاست‌مدارانی با مدل‌های ذهنی متفاوت بر کشورها حکمرانی کنند. «پالاترین جولانگه بی‌خردی هنوز حفظه حکومت است چون آنجاست که آدمی بر دیگران تسلط می‌یابد و سپس تسلط بر خود را از دست می‌دهد» (ص ۵۰۳). بیم بزرگ برای تاریخ بشر آن است که حکومت‌ها بخواهند با همان خشک‌مغزی و رهبران شان به مقابله با تغییر اقلیم، بحران محیط زیست، نابرابری، افراط‌گری یا تروریسم و امنیت در جهان امروز بپردازند.

کتاب «تاریخ بی‌خردی: از تروا تا ویتنام» را نشر کارنامه با ترجمه حسن کامشاد در ۶۷۸ صفحه برای اولین بار در سال ۱۳۸۸ منتشر کرده است. چاپ شانزدهم آن در سال ۱۴۰۱ کامل‌تر و خرید کتاب می‌توانید از طریق صفحه اینستاگرام برگ‌برگ اقدام کنید. با اسکن بارکد زیر به برگ‌برگ بپیوندید.

حکومت‌ها و حتی شرکت‌ها اهمیت دارد؟ مفهوم خشک‌مغزی

(Wooden-headedness) ایده مهمی در کار تاکنم است.

«خشک‌مغزی منشأ خودفریبی است و در حکومت نقش

بسیار بزرگی دارد و عبارت از این است که اوضاع و احوال را

بر مبنای تصورات ثابت و پیش‌ساخته ارزیابی کنیم و علائم و

قزاین مخالف را نادیده بگیریم یا مردود بشماریم و به پیروی از

آرزوهای خود عمل کنیم و واقعیت‌ها را گردن ننهیم». عصاره

خشک‌مغزی را یکی از مورخان در گفته‌ای درباره فیلیپ دوم،

پادشاه اسپانیا و سردسته تاجداران یک‌دنده

و خشک‌مغز بیان کرده است: تجربه هیچ

شکستی نماند همان‌طور ثابت و دست‌نخورده نگه دارند-

کشتزاری باروز است برای بی‌خردی» (ص ۵۰۴). خطر بزرگ

برای حکومت‌ها و شرکت‌ها این است که همه چیز را با همان

مدل ذهنی که دارند ارزیابی کنند؛ مدلی که تغییری در آن

ایجاد نمی‌کنند و حتی نشانه‌های مغیار با مدل خود را نادیده

می‌گیرند.

اگر چه از تاکنم برای برخورد یکسانش با دیکتاتورهای و

دموکراسی‌ها انتقاد شده است، اما سؤال وی کماکان برای

چگونه انگلستان در زمان شاه‌جورج سوم سیاست‌هایی منجر به از دست‌رفتن مستعمره آمریکا اتخاذ کرد.

تاکنم در بخش‌هایی از کتاب می‌گوید: «احساس کلی

مسئولیت در اعمال قدرت بدین معناست که باید تا حد امکان

عاقله‌ه در جهت منافع کشور و شهروندان حکومت کرد. ... اوج

هنر حکمرانی این است که ذهن چنان باز باشد که دریابد فلان

سیاست به جای سود زیاد می‌آورد و شخص اعتمادبه‌نفس

لازم را داشته باشد که به این امر اذعان کند» (ص ۵۸).

تاکنم معتقد است «رکود یا جمود فکری -یعنی اینکه

فرمانروایان و سیاست‌گذاران اندیشه‌ها و تصوراتی را که از

آغاز داشته‌اند همان‌طور ثابت و دست‌نخورده نگه دارند-

کشتزاری باروز است برای بی‌خردی» (ص ۵۰۴). خطر بزرگ

برای حکومت‌ها و شرکت‌ها این است که همه چیز را با همان

مدل ذهنی که دارند ارزیابی کنند؛ مدلی که تغییری در آن

ایجاد نمی‌کنند و حتی نشانه‌های مغیار با مدل خود را نادیده

می‌گیرند.

اگر چه از تاکنم برای برخورد یکسانش با دیکتاتورهای و

دموکراسی‌ها انتقاد شده است، اما سؤال وی کماکان برای



و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کمتر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناگام می‌ماند، چرا زمامداران این همه برخلاف عقل و منافع خردمندانه خویش عمل می‌کنند؟ (ص. ۲۳).

تاکنم بی‌خردی را دنبال‌کردن سیاست‌های

مغیار با منافع و مصالح حکومت‌ها تعریف

کرده است. قوت کار تاکنم آن است که بروز

بی‌خردی را از تصمیم حاکمان شهر تروا برای

واردکردن اسب چوبی به داخل حصار شهر تا

مداخله آمریکا در ویتنام دنبال می‌کند. او در این

مسیر نشانه می‌دهد که چگونه پاپ‌های عصر

رنسانس زمینه‌ساز مذهب پروتستان شدند و

